



Rhetorical Question in Tetra Stich of *Khayyam*

***Yousaf hussain**

Abstract:

One of the favorite literary and stylistic tools of Khayyam is inobservance. In many of his tetrastich, he frequently poses questions about very basic facts and rationales about life and world stretched around the poet. These questions ask about the reality of beginning, end and purpose of human life; free will of humans and its limits; and the probability of life hereafter. This short article is an attempt to discern Khayyam worldview, through all such questions posed by him in his poetry. It is concluded that main thrust of his thoughts proves him a core epicurean.

Keywords: Persian Classic Literature; Khayyam; Rhetorical Questions in Tetrastich; Inobservance in Literature; Epicureanism

پرسش بلاغی در رباعیات یک پرسشگر ناباور

*یوسف حسین

چکیده:

خیام در رباعیاتش پرسش‌های دارد که بر یک دارای عناوین و موضوعات و بحث‌های جداگانه می‌باشد. خیام در بیشتر موارد از خواننده پرسش دارد و بدون پاسخ در مصراع رباعیاتش خواننده را وادار به تفکر و اندیشه می‌کند. برآورد این جستار، دریافت پاسخ در پرسش‌های بلاغی و حیرت‌آلود خیام یک نوع ژرف‌اندیشی، جسارت‌آمیزی و بی‌باوری به موبومات و شاخصه‌های مهم تفکر خیام می‌باشد. اینگونه پرسش‌ها از قبیل پیوند هستی و ندانستن آغاز و فرجام زیست، عقیده تنسیخ و تغیر صور و کالبد آدمی به کوزه و سبو، برداشت پوچ‌گرایی و بی‌هدف قرار دادن هستی در جهان، تردید جسارت‌آمیز باور با و عقیده با، فرصت‌یابی شادمانی با و توصیه به خوش‌گذرانی لحظات شاد زندگی هدف این همه پرسش‌ها می‌باشد.

واژگان کلیدی: پرسش بلاغی؛ استفهام بلاغی؛ نادان‌نمایی خیام؛ پرسش‌های خیام

شالوده بحث :

حکیمنداند گرا و گویا و خموش نیشابور، عمر خیام در رباعیاتش پرسش های دارد که آن را در اصطلاح ادب استفهام بلاغی می گوئیم. این پرسشهای بلاغی چیست؟ خیام، در لابلای این پرسشهای بلاغی به زندگی چگونه می اندیشد؟ آیا او با نهلیسم مواجه است و یا مانند سارتر می اندیشد؟ آیا او مانند بایدگر و آلبر کامو با پوچ گرایی مطلق روبروست و زندگی را یک نوع بی هدف و بیج توجیه می کند؟ آیا مانند بودا از رنج های زندگی سخن می گوید؟ و یا مانند اپیکوری با از ملال زندگی گریزان است و دنبال شادی و خرمی می گردد؟ آنچه در متن آتی می خوانید بحث پیرامون همین پرسش های است که در مصراع رباعیات خیام به چشم می خورد. قصد این جستار تلاش معنی و مفهوم استفهام بلاغی در سروده های خیام می باشد.

در ادب فارسی، در اصطلاح صنایع و بدایع اصطلاحی داریم که به زبان اردو "تجابل عارفانه" و به اصطلاح فارسی پرسش بلاغی نامیده می شود. منظور از آن؛ شاعر در شعرش از موضوع شناخته شده سخن می راند و پرسش های را برمی انگیزد که گوئی آنها نمی داند و نمی شناسد ولی عمداً شاعر خود را جابل نشان می دهد و یا راجع به مطلبی تعجب بروز می دهد که برای خواننده تامل برانگیز باشد. در فرہنگ اصطلاح ادبی این اصطلاح ادبی طوری توصیف شده که تجابل العارف به معنی جہل و نادانی را به خود بستن، خود را به نادانی زدن و در اصطلاح صنایع و بدایع از چیزی آشکار و شناخته شده چنان سخن گفتن و پرسیدن که گوئی آن را ندانسته و نشناخته اند. و در شعر آن است که شاعر عمداً خود را در مطلبی جابل نشان بدد. (سیما داد، 1385: 94) در شعر اینگونه پرسش با را در اغلب موارد متضمن تحقیق حال دانسته اند.

خیام در سروده هایش جا بجا پرسش های دارد که در آن راجع به مطلبی تعجب بروز می دهد. این تعجب و حیرت خیام معنی دار است. راجع به آفرینش، آغاز و انجام زیست، بستی، مرگ، شادی و غمی، جبر و اختیار، نقص در خلقت و خیلی از موضوعات دیگر فلسفی را در قالب پرسش بشکلی بیان می کند گویا آن را ندانسته است. در تعدادی از رباعیات مستند خیام، اینگونه پرسش با زیاد بچشم می خورد. بیشتر این پرسش با در یک مصراع آمده است و خیام در آن رباعی پاسخ را نیز به نحوی بیان نموده است. در مصراعی که می پرسد: "که آمدن و بردن من از بهر چه بود؟" منظورش ندانستن از الست و رستخیز است. هدف زیست را نمی داند. هدف خلقت و آمدن و رفتن انسان تا بنوز در پرده اخفاء مانده است. درین مصراع خیام هدف و تکلیف زندگی خودش را نمی داند. گاهی از دیگران می پرسد که هدف زندگی و بدنیا آمدن آنها چه بوده است: "آمدن تو اندرین عالم چیست؟" از خواننده پرسشی راجع به هدف خلقت دارد. که هدف آمدن آن به این دیر چه بوده؟ خلقت بشر بدون تکلیف و هدف که نبوده است. و اگر بوده، آن هدف چه بوده که انسان به آن تا کنون نرسیده است. خیام از اینگونه پرسش با زیاد دارد. علاوه بر ندانستن هدف آمدن بشر به این جهان و بازگشت اش بسوی خاک یک راز است. همچنین صنعت گر را نیز خیام نقد می کند. آنها را که نیک اند، پس صانع چرا دست به تخریب آنها می زند؟ و گر بد است، آیا این عیب صانع نیست؟

گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود؟

ور نیک نیامد این صور عیب کراست؟

صانع بشر به آن کوزه گری می ماند که کوزه و یا جام لطیف می سازد و بعد به زمین می زندش. خلقت زیبا چرا بسوی نابودی می رود؟ و اگر این خلقت زشت است پس چرا صانع چیزی می سازد که زشت است؟ آیا این نقص صور عیب صانع بشمار نمی آید؟ خیام در حیرت است که این کوزه گر دهر چنین جام لطیف می سازد و پس از مدتی باز به زمین می زندش و می شکندش. اگر این جام لطیف است پس قصد شکستن آن چیست؟ و گر جام نیکو نیست و زشت ساخته شده، آیا این عیب خلقت نیست؟ صانع چرا چنین خلقت زشت دارد؟ این پرسشی است که فقط از زبان یک لا ادری و بی باور بیرون می آید. یک پرسش عصیان گر است. باز خیام در حیرت از سرنوشت و فناء اولاد آدم سخن می گوید و در تحیر می پرسد که:

این سبزه که امروز تماشاگاه ماست

تا سبزه خاک ما تماشاگاه کیست؟

گویا خیام باور ندارد که پس از مرگ انسان به یک جای بهتر از این مقام یا بدتر از این مقام برود، بل می گوید که در نهایت سرنوشت همه اولاد آدم یکسان است. پس از مرگ مبدل به ذرات خاک می شویم و از خاک مان سبزه می دمد. فردا دیگران تماشاگاه این سبزه خواهند بود که از خاک ما می روید. طوریکه امروز ما شاهد سبزه ای هستیم که از خاک گذشتگان روئیده است. رفتن و نابود شدن انسان برای خیام خیلی درد آور است. و خیام تنها راهی که فرار از این ملال را می بیند، انتخاب خوشی و خرمی است که انتخاب آن در دست خود بشر است. دکتر ذبیح الله صفا نیز همین حرف را دارد و شعر خیام را چنین توصیف می کند: "مطالبی از قبیل تحیر یک متفکر در برابر اسرار خلقت و تأثر از نا پیدایی سرنوشت آدمیان است، بیان می کند. او برای آدمیان باز گشتی را که اهل ادیان معتقد اند، قائل نیست و چون فناء فرزندان آدم را از مصائب جبران ناپزیر می شمارد، می خواهد این مصیبت آینده را با استفاده از لذت آنی جبران کند." (صفا، 1384: 529)

خیام در اشعار خمری اش یعنی *Anacreontic Verses* در لابلای هر رباعی پرسش های را مطرح می کند که مربوط به فانی بودن زمان و انسان و ندانستن بشر از آنچه حوادث رخ می دهد، می باشد. خیام که شیوا ترین خمریات را سروده است. این موضوع خمر و پرسش های مکرر رفته رفته برای بیان معانی و فلسفه بکار برده شده است. طرز تعبیر این گونه اشعار را می توان شعر فلسفی تلقی کرد. یکی از تبعات شعر خمریه خیام همین ذکر میگزساری می باشد. برداشت خیام از میگزساری، خوش زیستن و بی اعتناء بودن نسبت به آینده و گذشته است. می که شادی می بخشد و غم ها را می زداید و بقول مولانا، "آنچنان را آنچنان تر می کند"، به عقیده ی خیام کابین دهر که شاد بودن است، یگانه کلید آن شادی ها و خرمی ها میگزساری است. منظور خیام از میگزساری شاد بودن و شاد زیستن است. فراموشی و بی توجهی نسبت به آنچه می گذرد و ما اختیار تغییر آن را نداریم همین میگزساری می باشد.

زان کوزه می که نیست در وی ضرری

پُر کن قدحی، بخور، بمن ده دگری

زان پیشتر ای پسر که در ربگذاری

خاک من و تو کوزه کند کوزه گری (صادق بدایت، بی تا : 77)

خیام از عواقب زندگی سخن می راند که در زندگی متعارف با آن روبرو هستیم. وضعیت تعیین نشده ای را که در پیش رو داریم و تا کنون نیامده، و غمی که دیروز گذشت و ثبت تاریخ شد، بهتر است ازان گذشته و آینده یاد نکنیم. دمی خوش باشیم و عمر را بر باد نکنیم. هر لحظه ای از زندگی مان ما را بسوی نابودی و فنا می کشاند، گذشته که در اختیار ما نبوده و آینده هم که تعیین نیست، پس در وسط این زمان تنها لحظه ای که ما به آن تسلط داریم و می توانیم تعیین بکنیم که چگونه آن را سپری کنیم، حال است. درین جا حرف ویکتور هوگو بجا می نشیند که می گوید "می گویند فردا بهتر خواهد شد، آیا امروز فردای دیروز نیست؟". بگفته خیام چون عاقبت کار نیستی است و انگار که نیستی، چو هستی خوش باش. همین هستی بودن که در زمان حال یک شانس است، مرگ که در قضا و قدر است، تنها چیزی که انسان بر آن تسلط دارد، سپری نمودن زمان طبق میل خودش است. باید در فرصت حال دم را غنیمت شمرده آن طوری سپری شود که طبق خواسته خود انسان باشد.

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم

وین یک دم عمر را غنیمت شمريم

فردا که ازین دیر کهن در گذريم

با بفت هزار سالکان سر به سریم (قنبری، 1384: 55)

به نظر خیام خوشی و خرمی امروز را به آینده موبوم نباید سپرد و یا ارجحیت داد. چه رسد به آینده نامعلوم و نا مشخصی که دقیق معلوم نیست که خواهد بود یا خیر. درین جا، نادان نمایی بای خیام پُر معنا ست. پرسشهایش مملو از تفکر است و بشدار می دبد که گذرا بودن زندگی ما را بسوی نیستی و فنا می کشاند. و به گفته سهراب سپهری هر لحظه می سراید که، "به لحظه های زندگی ات جامه اندوه می پوشان برگز". درین جهان، حیات عبارت از اعتدال ترکیب بدن باشد. این ترکیب اجزاء که پس از انحلال به آن مرگ نام داده اند در واقع از بین رفتن ترکیب سلول هاست که پس از مدتی از کار می افتد و بلاخره باعث از بین رفتن جسد آدمی می شود. می پوسد و عنصر گرد و غبار می شود و زیست به بمین منوال ادامه دارد. این چرخش دوامدار مانند من و تو صدبا هزار را به این جهان آورد و پس از مدتی به باد فنا بُرد.

خیام را بعضی با در ردیف فلاسفه اگنوستیک یا لادری با شمرده اند که اعتراف به شکاکیت و بجهل دارد. به نظر خیام همه موجودات هستی اعم از انسان و مادیات در یک چرخش مستمر و دائمی هستند و درین وسط انسان چون ذره ای است و مانند خاک که می گذرد و نمی داند از کجا آمده است و در نهایت به کجا خواهد رفت. ماده که بشکل اجزاء بسیط است و در حال نابودی است. هیچ چیز ماندگار نیست. همه بسوی نابودی می روند و هر شئی را مرگ بسوی نابودی گسیل می دبد. انسان پس از مرگ مبدل به اجزای خاک می شود. سپس کوزه

گر از خاک این اندام کوزه و ساقی می سازد. به اینگونه بطور کلی دنیا پیوسته در انحلال و ترکیب مکرر است. این نظریه خیام قریب مادی گری قرن نو می باشد.

خیام بدون اعتقادات مذهبی براس از ناپدید شدن انسان دارد. به جهان موبوم و وعده های آنجهان دیگر بی باور است و این حرف های مردم را به تمسخر می کشاند. به ریش دنیا و ما فیها می خندد و امید بهشت و براس دوزخ را موبوم می داند چون از آنجا کسی نیامده که احوالش را به ما باز گو باشد.

کس خُلد و جحیم را ندیده است ای دل

گویی که از آن جهان رسیده است ای دل؟

امید و براس ما به چیزی است کز آن

جز نام نشانی نه پدید است ای دل! (کاکاجی، 2015: 86)

خیام باور بای بدون گواهی را زیر سوال می برد و می گوید "کی رفت به دوزخ و کی آمد ز بهشت؟". به وعده های نقلی که توسط ادیان و کتب مقدس و گفته های ماوراء الطبیعه بما رسیده، سردر نمی آورد، نقد می کند، سوال می کند و به شک می افزاید. خیام معتقد است که کسی از سفر مرگ برنگشته تا احوال "آنجهان" را به ما بازگو کند. سناریو پس از مرگ تاثیر عمیقی بر نوعیت و کیفیت زندگی این جهان ما خواهد گذاشت. خیام درین ضمن دچار تشکیک است. طوریکه داریوش شایگان در کتاب "پنج اقلیم حضور" راجع به تفسیر رباعیات خیام ابراز نظر کرده و تاکید به گذرا بودن حیات انسانی و اندیشه نیستی گرایی خیام را بررسی نموده است و در بحث اش خیام را دهری خوانده است. (داریوش شایگان، 1395: 46) دهری بودن خیام در لابلای رباعیات اش مسلم است. راجع به بر چیز ناباور است و تنها چیزی که برایش ناقابل انکار است مرگ می باشد که آن را با چشم خودش می بیند و می داند که همه ذی ارواح در نهایت با این تقدیر مواجه می شوند. هدف زندگی را خوش گذرا بودن می داند. تنها اختیاری که در دست بشر در مدت زندگی اش می باشد نوع گذرانیدن آن زندگی می باشد. انسان می تواند به زعم خویش طبقخواست خود لحظات زندگی اش را جهت بخشد. شاعری در ین ضمن چه خوش سروده است که:

آن را که داده اند همین جاش داده اند

و آنرا که نیست وعده بفرداش داده اند (بدایت، بی تا: 56)

در رباعیات وی بحث گسترده ای درباره نیستی و زندگی گذرا انسان بچشم می خورد. خیام در پرسش هایش به ما نیروی فهم و اندیشه راجع به گذرا بودن زندگی، گریز از غم مرگ و نابودی و رازهای جهان هستی را گوشود. ویژگی های نگرش و اندیشه خیام هنگامی مشخص می شود که رباعیاتش را با فلسفه های رائج قرن بیستم بسنجیم. افکارش را با وجودی گر های سارتر و پس آمدگان بسنجیم. روشن است که علیرغم فلسفه های رائج آن زمان خیام در سروده هایش جوری دیگر می اندیشید. همه این پرسش های بلاغی خیام در نهایت "راز گشایی" می کنند، آنچه ما راجع به زندگی نمی فهمیم و درک نمی کنیم، وی پرده برمی دارد. از علل بی

توجهی به شادی با و فرصت های زندگی حرف می زند. خیام به دکان کوزه گری سر می زند، همه کوزه ها گویا و خموش با خیام بگو مگو های دارند. از سرنوشت شان سخن می گویند و خیام را به خیال دور رس فرو می برند که " ناگه اجل از کمین بر آید که : منم !". مزه تلخ مرگ در کامش می چکد و به بی رحمی خلاق می اندیشد که این کوزه گر طبیعت عجب خوی دارد، جام می سازد و به زمین می زندش. خیام می گوید که این دنیا را فوقیت به دنیای موبوم دبید و به گفته فریدون مشیری "من این دنیای فانی را هزاران بار از آن دنیای باقی دوست تر دارم". (مشیری، 1382: 325) چون خیام باور دارد که یک بار ازین دیار کوچ کردیم باز "با بفت هزار سالگان سربسیریم". و این محض خیال است که بار دیگر آیم و یا جهانی بهتر را در پیش رو داریم. ع کاش از پس صد هزار سال از دل خاک... چون سیزه امید بردمیدن بودی. با گذر ایام تنها نشانه ای که از ما به آیندگان باقی می ماند گرد و غباری است که زیر پای هر حیوانی است. درین گردش ایام برگ خاک می شود و خاک باز برگ یعنی تار و پود مان با این جهان به اینگونه پیوسته است.

خیام فیلسوف و شاعری است که دل به زندگانی بسته است. جز مرگ همه مسیر ها را بسته می داند. چگونه خوب زیستن را به ما می آموزد. هر جا که می را می ستاید، منظورش شادی و خرمی است. دنبال کسب لحظه های نشاط می دود. هر سخن اش فریاد و هر پرسش اش یک جهان پُر از اندیشه است. هر آن به ما بشدار می دهد که عمر شبی گذشت و تو بی خبری. رخسار هزاران خوبرویان و گلزاران را در ذرات خاک مشاهده می کند و گریز با شتاب لحظه های گذرا را با دقت می نگیرد. خیام مرگ را آیه ی ملال می داند و بی رحمی مرگ را به شدت در وجنات اش حس می کند. غم نابودی وی را افسرده می سازد و با دختر رز دست در آغوش نموده با باده یک منی از سینه اش زنگ غم را می شویدباده را علاج زندگی و مرهم بر غم می داند. چون هدف تخلیق را نمی داند که آمدن اش به این جهان چه بوده است.

بر کوزه گری پریر کردم گزری

از خاک بمی نمود بر دم بنری

من دیدم اگر ندید بر بی بصری

خاک پدرم در کف بر کوزه گری (صادق هدایت، بی تا : 75)

به این ترتیب، خیام پرسشی دارد که " نقاش ازل از بهر چه آراست مرا؟" خیام نمی داند که این آمدن از کجاست و رفتن به کجا؟ رمزی که هنوز نهفته و بشر با عقل و درایت اش به آن پی نبرده است. در شش در حیرت مانده و رابی نمی یابد که به کدام سو رهسپار شود " اسرار ازل را نه تو دانی و نه من". در کارگاه کوزه گران به بر کوزه ای که می نگرند گویا به خاک پدران و نیاکان می نگرند که در قالب بر کوزه و سیو گویا و خموش اند. خبر خاموش مرگ را در هر قدم می بیند و هرگاه به خشت کنگره ایوانی می نگرند، دران خشت انگشت وزیری و سر سلطانی را می بیند. به دسته کوزه ای نگاه می کند پی می برد که این همان دستی بوده که بر گردن یاری بوده است. خیام با خرد پُر از چون و چرا در میکده هم آرام نمی گیرد. به پیاله می نگرند و می گوید که این طبیعت بی رحم پیاله می سازد و پس از آن می شکندش.

از سوی دیگر، خیام بشکل ساده و پوست کنده تیشه بر بنیاد باور های مذهبی با می افکند - وی در چندین رباعیاتش وجود خداوند را زیر سوال می برد و گاهی راجع به مبدا هستی هم با تشکیک مواجه است. آنچه صادق هدایت در کتاب "ترانه های خیام" به پوچ گرایی و ستیز با صانع، خیام را طوری توصیف کرده که آن را می توان در رده شاعر ندانم گرا شمرد. بهره جوی از دم، صادق هدایت در باره خیام می گوید که وی در محیط خفقان آور ملال و رنج انگیز زیست، رابی را می پوید که دران فرار از این همه الم هاست و رجوع می کند به شادمانی های اندکی که بزودی دارد از دست می رود. وی سخن از خاک شدن و پوسیدن زیر پای هر حیوانی و بی گمان نامی از نامداران بر روی سنگ ماندن می داند. پس رستن از این آیه ملال چگونه عمر گرانیامیه را گذرانید؟ خوشا بحال کسی که لحظات زندگی اش را دمی با خرمی گذرانید. راجع به جهان موبوم و وعده های فردا هیچ باوری ندارد. لحظاتی را باوری می داند که دران زیست می کند و آن را در اختیار دارد.

از آمدن و رفتن ما سودی کو؟

و ز تار وجود عمر ما پودی کو؟

در چنبر چرخ جان چندین پاکان

می سوزد و خاک می شود، دودی کو؟ (صادق هدایت، بی تا : 57)

در عین حال وی به آینده موبوم باور ندارد. مردم که به وعده های مذهب باور دارند، باور های شان را در رباعیات زیر سوال می برد و می سراید :

امروز که با خودی ، دانستی بیچ

فردا که ز خود روی چه خوابی دانست؟

- از جمله رفتگان این راه دراز

باز آمده ای کو که بما گوید راز؟ (صادق هدایت، بی تا : 68)

استدلال سادبخیام این است که انسان در دنیایی زندگی می کند که آغاز و پایانش معلوم نیست. چیزی که قابل مشاهده است در حقیقت یک نوع تکرار موقعیت بایست که پی در پی تکرار می شود و به این گونه زمان را ایجاد و تعین می کند. چون زندگی یک عمل تکراریست و این عمل مکرر در زندگی باعث سرچشمه گرفتن ملال و حزن می شود. نظر خیام این است که ازین تسلسل و در پی آن ملالی که پیدا می شود، از آن بگریزد و ازین حالت مکرر نجات یابد و در نهایت به یک آگاهی و بشیاری دست یابد. مسأله خیام مرگ و زمانی است که یکنواخت تکرار می شود. در وسط این زمان آمدن بدنیا و رفتن بسوی عدم تنها موقعی را که خیام در

اختیار بشر می داند آن لحظات شادی از زندگی است که انسان آن را خود انتخاب می کند و طبق آن زندگی اش را ادامه می دهد.

می خوردن و شاد بودن آیین من است فارغ بودن ز کفر و دین، دین من است

گفتم به عروس دهر کابین تو چیست؟ گفتا دل خرم تو کابین من است (قنبری، 1384: 211)

خیام با این دو مفکوره و حالت درگیر است. درین جا خیام از زاویه دیگری زندگی را می نگرد. زندگی هر کسی که متفاوت است و تنهایی که پذیرفتنی است و بر آن انسان اختیار ندارد پایان این زندگی است. مدت زندگی نیز معین نیست. اختیارمان بر زمان موجود است نه بر فردا و پس فردا. این لحظات موجود را که ما در اختیارمان داریم باید طوری سپری کنیم که دل مان می خواهد. چون در واقع هر آن با مرگ مواجه هستیم برای این که این دم که اکنون غنیمت است و نمی دانیم دمی را که فرو می بریم باور نیست که دوباره بر آید یا خیر. در پیرامون مان با نیستی مواجه هستیم. هر چه را می بینیم در باد فنا است. پس همه چیز به سوی نیستی می رود و هیچ نشئه امید نیست. تنها راهی که انسان را رهایی می بخشد گریز از وضع ملال و اندیشه است. دمی خوش بودن و با خوبان نشستن است. در وضع موجود بشیاء بودن و بشیاء ماندن است. بشیاء به معنای اینکه این دنیا را زیر پای هیچ ندانستن است. دغدغه های زندگانی را فراموش کردن است. دنیا هیچ بر هیچ است و این وجه ایجابی است. لحظه ای که گذران است بر نخواستن گشت. هر چه بسوی فنا می رود. خوشا به آن لحظه ای که در آن شاد زیسته آن فرصت را مغتنم بدانیم. خیام درین جا به نهیلیسم روبروست. یعنی همه چیز گذراست. ازین گذرا بودن ملال انگیز بدر جستن در حقیقت شادی و خرمی است.

دستِ طرب از ساغر می باز مگیر

امروز که در دست بجز جام نماند! (صادق هدایت، بی تا : 58)

عقیده تنسیخ یا نسخ خیام را به تفکر فرو می برد. راجع به تکرار یک نواخت زندگی می اندیشد و می گوید که این دست خمار که به گردن کوزه می بینی، دستی بوده است که به گردن یاری بوده است. این جهان مانند دکان کوزه گری است که کوزه می سازد و باز آن کوزه را می شکند. هر کوزه ای که در دکان کوزه بچشم می خورد از گل انسان ساخته شده است. در نهایت این زندگی مان تبدیل می شود به گلی که تبدیل خواهد شد به کوزه ای که در دست یک نفر آینده خواهد بود. پس از مرگ تناسخ یکی از موضوعاتی است که در فلسفه شرق رویش خیلی کار شده است. در فلسفه هندی با هم فلسفه تناسخ وجود دارد. هجرت روح از بدن انسان و پس از مرگ حلول آن به جسم دیگری و یا مجسم شدن به شکل و قالبی دیگری از انواع تناسخ شمرده می شود. آنجایی که سخن از نسخ، فسخ و رسخ برده می شود منظور آن از هم پاشیدن کالبد آدمی پس از مرگ است که به ذرات این عالم مبدل می شود. خاک می شود و این کالبد در قالب های مختلفی دوباره آشکار می شود. گاهی بشکل گل لاله در دشت می روید، گاهی بشکل گیاهی زیر پای هر حیوانی ساییده می شود. این خاک که بدست سفالی می افتد از آن کوزه و جام می سازد. گاهی این خاک خشت کنگره ایوانی می شود. این خاک بشکل های گوناگون تغییر صورت می یابد. بشکل نباتات، جمادات و یا حیوانات دوباره بدنیا می آید. طوری که اسدالله غالب در شعر اُردو اش بدان اشاره نموده است که :

سب کهای؟ کچه لاله و گل میں نمایاں ہوگئیں
خاک میں کیا صورتیں ہوں گی کہ پنہاں
ہوگئیں(غالب، بی تا: 130)

یعنی عده ای ازین چہرہ ہا بشکل گل دوبارہ درین جہان ظہور می کنند، چہرہ ہای اند کہ درین خاک نہفتہ اند۔
بہ این موارد عده ای از شاعران زبان اُردو نیز اشارہ نموده اند - خیام ہم در رباعیات تاکید مکرر بہ ہمین نکتہ
دارد۔

"اسرار ازل را نہ تو دانی و نہ من" درین جاست کہ خیام با استفہام بلاغی آغاز زیست را موہوم می داند و از
آن بیچ اطلاعی ندارد۔ زندگی بشر را یک نوع معمہ می داند۔ ہدف زندگی کردن آشکار نیست پس لحظاتی را
کہ سپری می کند در آن لحظات شاد بودن را غنیمت می داند و بہ دیگران ہم توصیہ می کند کہ "دمی خوش
باش و عمر برباد مکن"۔ ہمہ این گفتہ ہای خیام در جای خود درست است و بی پایہ نیست۔ تعبیر و تفسیری را
کہ خیام راجع بہ زندگی، موت و زمان می کند، تامل برانگیز است۔ وی استدلال نمی کند۔ بہ نحو سادہ و شیوا
پرسشی دارد کہ خوانندہ را بہ فکر فرو می برد و خوانندہ خودش در جستجوی پاسخ می شود۔

دارندہ چہ ترکیب طبایع آراست

باز از چہ سبب فکندش اندر کم و کاست؟

گر زشت آمد این صور، عیب کراست؟

ورنیک آمد، خرابی از بہر چہ خواست؟

ہمچنین در رباعی دیگری پرسش ہای دارد کہعلیرغم یک دین باور راجع بہ عفو خطا ہایش از کردگارش
چنین می پُرسد:

ناکردہ گناہ در جہان کیست؟ بگو

آن کس کہ گنہ نکرده چون زیست؟ بگو

من بد کنم و تو بد مکافات دہی

پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو(صادق ہدایت، بی تا: 7)

ازین قبیل پرسش ہا در رباعیات خیام زیاد بچشم می خورد۔ ہر پرسشی، دارای یک موضوع و فلسفہ می باشد۔
این پرسش ہا از حقیقت زندگی، مرگ، ہدف آمدن بہ این دنیا، شادی و خرمی، غم و اندوہ، فنا بودن زیست،
وعده ہای فردا و فرجام زندگی سخن می گوید۔ ہر پرسشی کہ بظاہر نادان نمایی خیام را نشان می دہد، در واقع
جہان بینی خیام است۔ وی پرسش ہای زیادی دارد۔ کہ ہر کدام دارای موضوعات متفاوت می باشد، از قبیل:

۱۔ معلوم نشد کہ در طربخانہ خاک

نقاشِ ازل بهر چه آراست مرا؟

ه پیمانۀ عمر من به بفتاد رسید

این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد؟

- هر یک بزبان حال با من گفتند

"کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش؟"

اینگونه نادان نمایی های خیام که در قالب استفهام آمده، هر یک از مصراع و یا شعر موضوع بحث اهل فلسفه در قرون وسطی بوده است. اندیشیدن راجع به مرگ و تقدیر و سائر عناوین رمز که همیشه موضوع بحث برانگیز و تأمل زا برای اهل فلسفه و دانش بوده، خیام به آن اشاره نموده است. خیام بدون آنکه فلسفه ببافد و با بحث و استدلال و منطق موضوع را روشن سازد، با زیر سوال بردن موضوع به خواننده فرصت اندیشه، جویا شدن و پاسخ یابی اینگونه پرسش ها را می دهد.

ناباوری خیام نسبت به عقاید در بین شعراء، فلاسفه و اهل علم معروف است. به همین علت دانشمندان وی را در رده اگنوست ها شمرده اند. این ندانم های خیام وی را راجع به همه عقاید و عرف عام بی یقین ساخته است. این همه بیزاری خیام از اهل مذنب و عقیده و فرار وی از معابد دلیل پی نبردن به آینده موبوم می باشد که برایش فرجام زیست معلوم نیست.

تا چند زنم بر روی دریا با خشت؟

بیزار شدم ز بت پرستان و کنشت

خیام که گفت دوزخی خوابد بود؟

که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت؟ (صادق هدایت، بی تا: 52)

حاصل مطالعه

نشان می دهد که خیام در بیشتر موارد از نادان نمایی استفاده نموده که برای خواننده تأمل برانگیز می باشد. راجع به زندگی و دنیا خیام چه می اندیشد؟ گذرا بودن دنیا و زمان و در مدت محدودی که ما دران زندگی می کنیم خرم ماندن و شاد زیستن فلسفه خیام است. خیام در پرسش هایش به این موضوعات اشاره نموده می خوابد نتیجه مطلوب را جویا شود. از رباعیات خیام این نتیجه بدست می آید که درنگ اندیشمندانه خیام راجع به پرسش های ساده متعلق به هستی بیانگر ژرف نگری و عمیق اندیشی وی می باشد که وی را حکیم آگاه، آزاده و جستجو گر ثابت می کند. پرسش هایش خواننده را وادار به اندیشیدن روی مسائل و موضوعاتی می سازد که در اشعار پرسیده شده است.

یکی از نادان‌نمایی‌های خیام بی‌خبری از الست می‌باشد. خیام بی‌باور است که آغاز و انجام این جهان را تا کنون کسی ندانسته و سر نوشت انسان جز مرگ ابدی دیگر هیچ نیست. خیام باور دارد به زندگی وضع موجود و فرار دارد از رویاها و وعده‌های که بدون تضمین می‌باشد. " کی رفت به دوزخ و کی آمد ز بهشت؟" پرسشی است که خیام تضمین‌کننده و شایب می‌خواهد. وی تاکید به این نکته دارد که دم غنیمت است، فرصت را از دست مده. آمدن به این دنیا که در اختیار مان نبوده و نه رفتن در اختیار مان خواهد بود. تنها چیزی که در اختیار داریم گذرانیدن زمان طبق خواسته‌ها و میل خود مان می‌باشد. می‌خورند و خوش گذرانند زمان را درمان درد‌ها و غم‌های می‌داند که در پیش رو داریم و این تنها فرصت زمان است که اندوه را می‌زداید. وی در بیشتر رباعیاتش دچار ناباوری مطلق بوده و پرسش‌هایش پاسخ‌انگیز می‌باشد. وی فلسفه نمی‌بافد. بحث و استلال طولانی هم ندارد. بشکل ساده زندگی را تعریف می‌کند و هر آنچه ماوراء این زمان و مکان می‌باشد آنرا ریشخند می‌کند. به اینگونه خیام برداشت‌اش را در قالب استقہام بلاغی به دیگران می‌رساند.

منابع استفاده شده:

- ##- سیما داد (1385) فرهنگ اصطلاحات ادبی، ویرایش جدید چاپ سوم، تهران: انتشارات مروارید
- ##- ذبیح‌الله صفا (1354) تاریخ ادبیات در ایران، چاپ پنجم، (ج-2)، تهران: انتشارات امیر کبیر
- ##- قنبری، محمد رضا (1384) خیام‌نامه (روزگار، فلسفه و شعر خیام)، تهران: انتشارات زوار
- ##- کاکاجی، صنوبر حسین (2015) رباعیات خیام (ترجمه منظوم رباعیات خیام)، خانه فرهنگ ج-ا. ایران پیشاور: اکادمی پشتو دانشگاه پیشاور
- ##- داریوش شایگان (1395) پنج اقلیم حضور، تهران: فرهنگ معاصر
- ##- صادق هدایت (بی‌تا) ترانه‌های خیام، نسخه برقی، تهران: نشر تدبیر
- ##- مشیری، فریدون (1382) زیبایی‌جاویدانه (شعر نمی‌خواهم بمیرم)، چاپ ششم (ویرایش جدید)، تهران: انتشارات سخن
- ##- غالب، مرزا اسدالله (بی‌تا) دیوان غالب، برقی نسخه شماره غزل 130: آردو ویب‌دات آرگ